



با ساعران امروز

لطفاً به همراه مختصری از شرح حال؛ عکس پشت‌نویسی‌شده‌ی خود را نیز ارسال فرمایید! روز؛ ماه؛ سال؛ هم‌چنین مکان تولد خود را نیز فراموش نفرمایید! نام و نشان کامل خود را - هم بر پشت پاکت؛ و هم بر بالای نامه بنویسید! آثارتان را؛ لطفاً بر روی یک طرف نامه مرقوم فرمایید.

تهران - تقاطع فلسطین و انقلاب - ساختمان مهر - ماهنامه‌ی حافظ (بخش شعر) - کدپستی ۱۴۱۶۸

خلوت دل

در ره عشق چنان صبر و تحمل کردم
که چو فرهاد به شیرین‌دهنی گل کردم
اشک‌ریزان «به‌خدایی که در این نزدیکی‌ست»
در سحرگاه شب شوق، توکل کردم
سال‌ها مانده اسیر قفس خودخواهی
بی‌خبر از سفر عمر توافل کردم
عشق نایافته در رهگذر دشت جنون
خویش را شیفته‌ی دورد و تسلسل کردم
خویش را دست‌تهی دیدم و خسران دیده
تا به عمری که ز کف رفت تأمل کردم
تا فراسوی حقیقت برسم، از سر شوق
خویش را در گذر حادثه‌ها پل کردم
خلوتی بود: حضور دل و یار و من و عشق
در دل نیم‌شبی، سیر تکامل کردم

کاشان - جواد جهان‌آرایی

نخل شکیبا

هر گلشنی چون لاله‌ی چشم تو زیبا نیست
هر عاشق شوریده‌جانی مست و شیدا نیست
بر تک‌تک این واژه‌های پولک‌آسایم
بسخری که از من می‌کند شاعر تمنا نیست
از... آلبالوهای چشم سینهریزی کن
کاین سکه‌ها در مجری رنگین دارا نیست
بر من بیخشا مهربانا! گرچه می‌دانی
حرفی در این غم‌نامه‌ی صدساله خوانا نیست
خر چه سودی می‌برد از کار امروزش
ن‌کس که در اندیشه‌ی سودای فردا نیست
بن‌جا تمام قصه‌ها تکراری و تلخ‌اند
یک قصه‌ی غم‌بار و تکراری در آن‌جا نیست
بر شعر خود هرگز نمی‌بالد «شکیبایی»
ناکی‌تر از این نخل پُربار شکیبا نیست

کوهردشت کرج - فتح‌الله شکیبایی

چاره

باید پدربزرگ قصه‌گوی زمان را
خواندن پیام‌وزیم
تا از طلوع صبح قصه‌های تازه بگوید برای ما
این نسل سوخته

جنگ‌زده از دست دشمنان
غارت‌شده به‌دست دوستان

در آرزوی خواب گوارا

مصلوب آن همه عصیان

امروز، دچار طاعون بی‌تفاوتی‌ست!

این‌جا همیشه صدای شب‌به‌خیر

راحت بخواب پدرجان به گوش می‌رسد.

باید به فکر چاره بود

تاریخ را اگر حوصله‌ات مجال داد

یک‌بار برای تفتن ورق بزن

با چشم خود ببین که از آغاز فصل سرد

ما بندگان به تاراج رفته‌ایم

ما ازدهای زخم‌خورده‌ایم

در حلقه‌ی قدرت، کمرنگ می‌شویم

اما صدای شعارهامان هر روز گرم‌تر

آسمان خراش‌تر

باید به فکر چاره بود...

مرتضی غفاری

روستای قلعه دیزبجان شهرستان شازند

انتظار

ز بس نشستم و گفتم بهار کاری کن
دگر نمانده مرا انتظار، کاری کن
به شهر خاطره‌حتا، نمی‌بری ما را
امان ز غربت این روزگار، کاری کن
خران و غربت این فصل بی‌طراوت بین
برای شاخه‌ی بی‌برگ و بار کاری کن
فسرده شد دلم از بس که مانده‌ام بی‌تو
دل از نگاه تو بگیرد قرار، کاری کن
من از حدیث محبت هرآن‌چه می‌خوانم
نگفته‌ام به کسی جز تو یار، کاری کن

لاستان - منصور پدram

آهنگ عاشقانه

فصل سفید در راه هست

چشمان کم‌فروغم

گاهی

کوچ پرنده‌گان را

در آسمان ابری فصل خزان نمی‌بیند

اما نوای شرشر باران را

من می‌شناسم.

عشق جوان من!

آهنگ عاشقانه‌ی دریای پیر را

با ساز ابر غمگین

روی نیاز جنگل زردی به حرف سبز

گوشم هنوز می‌شنود.

درود

نه مادرند مرا مادران همه؟

و کودکان

همه فرزندانم؟

و عاشقان

همه معشوقم؟

درود!

ای که در این دشت مهر می‌ورزی.

آفتاب سحر

تو از گزارش باد پس از هیاهوی تندر

مگر شنیدی امشب

هنوز می‌بارد،

که باز می‌گویی:

شبی که بارانی‌ست

ستارگان در خواب‌اند و ماه پیدا نیست

سپیده هم ابری‌ست.

تو با پیام نسیم

سپیده‌ی فردا

ز خواب برمی‌خیزی

و هم‌چو من می‌بینی

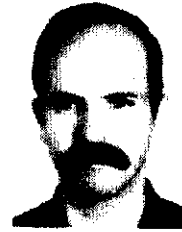
که آسمان آبی‌ست

و آفتاب سحر

پشت ابر پنهان نیست.

رشت - هادی صفری‌پور «ه. غریب»

با شاعران امروز
ناصر صاری
ملایر



شاعر غزل‌پرداز امروز ناصر صاری در ملایر دیده به جهان گشود. وی دانش‌اندوخته‌ی دانشکده‌ی زبان‌های خارجی اصفهان و دبیر زبان انگلیسی در زادگاه خویش است؛ در آموزش موسیقی نیز روش‌های تازه‌یی ابداع کرده است. دست‌هایم را بگیر؛ بیا پیشه‌ها را پلنگی کنیم؛ ریحان از نگاه‌ی سبز؛ خم چرخ چاچی؛ همه از آثار ادبی اوست. از روز، ماه، هم‌چنین سال تولد این شاعر بی‌اطلاعیم. شاعر غزلی با ردیف «درست مثل تفنگ» سروده؛ که وزنی دوزی دارد و هر مصراع از دو پاره تشکیل یافته، لیکن هر پاره از نظر وزنی با یکدیگر متفاوت است.

نگو سخن ز بریدن که می‌شوم متلاشی
نمی‌شود تو نباشی، ولی ز رسته نباشی
چنان ببار بهاری که بشکفم نه بریزم
بدون آن که بررسی که‌ای و از چه قماش؟
اشاره کن که در اوراقِ عصر بی‌تو غریب
نه سرب‌راه مَتونم، نه آشنا به خویشی
چه گفته‌ها که به فینت دفینه کردم و دیدی
نشان نشتر ناشی، غرور مانده به کاشی
من اقتدار خودم را در اهتزاز تو بینم
خدا کند که نبینم که باشم و تو نباشی
کسی که زخمی و خسته‌ست و آرموده رفیقان
چرا که ره نسیارد به شوق رخم نجاشی
قلندری به تکلف نمی‌شود گل مولا!
بیا و ساده نظر کن به حال رهرو ناشی

مادر

بوسه و لبخند؛ با صلابت‌ترین
تکیه‌گاه شانه‌هایت بودند
آن دم که واژگان مهر - از برابر دیدگانم
می‌گذشتند پابرهنه، آرام و سرب‌زیر
و من - با دست‌های لرزان
در تجسس یک ابد پرستش
از بهشت زیرپایت
بی‌ریاترین سبب سرخ محبت را می‌چیدم
و اُبّهت تنها کسی بود
که سر تعظیم فرود می‌آورد در برابر
هدیه‌ام - بقل‌بقل عطوفت
از نطفه‌ی شکل‌نیافته‌ام
تا کنون که اندازه‌ی پیری توأم
از اصالت آغاز، تا بی‌پایان قلمرو دوست‌داشتن
مادرما

تبریز - مهری پور هاشمیان

جام تهی

گفتا که دل به مسلک ما سنگ‌تر خوش‌است
گفتم ولی به مذهب ما تنگ‌تر خوش‌است
جامی تهی سپرد به دستم میان جمع
گفتم چه باک! جام تو بی‌رنگ‌تر خوش‌است
گفتم که کار تنگ و دلم تنگ و وقت، تنگ
گفتا از اینکه هست بسی تنگ‌تر خوش‌است
گفتم چه وقت کار به سامان رسد مرا؟
خندید و گفت: کار تو خود لنگ‌تر خوش‌است
□□□

گر خانه‌ی چون خُباب، خواهی دل ما
از پایه اگر خواب خواهی دل ما
موجی‌ست که بازیچه‌ی طوفان شده است
گر یک‌سره پیچ و تاب خواهی دل ما
□□□

گویند که تو دوباره برمی‌گردی
در یک شب پُرس‌تاره برمی‌گردی
یک‌شب که تمام کوچه‌ها در خواب‌اند
هنگام سحر سواره برمی‌گردی
مبارک اصفهان - محمد بابایی
دبیر ادبیات

بهارانه

ماه بهمن می‌رود؛ اسفند می‌گردد پدید
می‌شود فصل بهار و می‌رسد غوغای عید
در چمن می‌رقصد از باد بهاری یاسمن
تکیه سوسن می‌زند بر تخت، زیر چتر بید
لاله، جام می به گل‌های گلستان می‌دهد
نرگس از مستی ز صورت پرده برخواید کشید
پلبلل بیدل به بستان، شور برپا می‌کند
قصری ایامی همایون را دهد بر ما نوید
سوی کوی عاشقان گل‌بانگ معشوق آمده
کای دل از کف‌دادگان، ایام وصل اکنون رسید
آتش طور تو ای «سینا» گلستان می‌شود
چون خلیل عشق اینک اندر آن خواهد چمید

اصفهان - سینا فرزادی پور

عشق

به دنیایی که می‌گویند پست است
چو مست از عشق گشتی، دل توان بست.

□

شراب عشق، از انگور جان است،
به مستی، چشم مخمورش عیان است
اگر که‌گاه از مستی برونی،
شرابت کهنه نبُود
کم‌زمان است.

مگو مستی فقط از شرب باده‌ست!
چه مستی‌ها که عشق‌اش در گشاده‌ست.

تهران - ا. سماواتی

با شاعران امروز
فریبا
میرمحمدصادقی
تهران



شاعر نواندیش هروزگار ما فریبا میرمحمدصادقی در سال ۱۳۴۲ خ - در تهران - دیده به جهان گشود. چند نمونه از آثار وی در این مجموعه‌ها به چاپ رسیده است: شاعران امروز؛ برگ‌نو؛ سایه‌ی سرو. وی هم‌اکنون خانه‌دار است و با مطالعه وقت خوش می‌کند.

از شبی که روی دیدگان دل
باز شد دریچه‌ی به روی شمر
دیگر آسمان نیلگون، پُر از
سایه‌های ترسناک غم نبود،
در دو چشم بی‌قرار شب زده
هر دم از شراره‌های آتشی
لرز موج بی‌کران نم نبود،
روی زندگی دگر
چون همیشه ساکت و دژم نبود.
روز را به شوق شب
می‌شدم پُر از سکوت

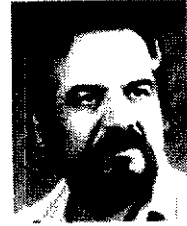
شب ولی به روی سفره‌ی سفید دقترم
حرف‌های صادقانه کم نبود.
می‌شد از زبان سبز ساقه‌ها
از غم بزرگ برگ‌های زرد
یا شب سفید قاب پنجره
قطعه یا قصیده یا غزل سرود
در عبور فصل‌های رهگذر
دست باغبان پیر
هیچ لحظه خالی از گرم نبود.
می‌شد از مدار نفس خویش پر کشید
وز حضور گنگ مردمی نوشت
کز تلاطم خرید آب و نان
مهرشان به دور از ستم نبود.
می‌شد از تو قصه ساخت
از تبار چشمه‌های آب گرم
در فضای بی‌نهایت خیال
کوچه‌های رابطه پُر ز پیچ و خم نبود.
سایه‌ی دخیل دست عاشقم
بسته‌ی ضریح شعر و؛ هیچ‌کس
یاد این نشسته در حرم نبود.

راز

و راز باران
در سجود دیرگاه دیدگان عابری‌ست
که در انتهای عشق و مستی
یاس را فهمید ...

سنندج - شرمین ابراهیمی

با شاعران امروز
منصور بنی مجیدی
آستارا



شاعر و پژوهشگر نوسرای همروزگار ما منصور بنی مجیدی در هفتم اردیبهشت ۱۳۳۴ خ - در شهرستان آستارا - دیده به جهان گشود. از این سخنور پژوهنده، کتاب‌ها و مقاله‌های پرشماری به چاپ رسیده است که از آن جمله است: بهاری از خاکستر پاییز؛ گاهنامه‌ی «تران»؛ بانوی باد شب‌نامه پخش می‌کند؛ سهم من همیشه دلتنگی ست؛ دیگر نمی‌توانم شاعر باشم؛ قرائت دوم من تویی؛ برای نمایشگاه سراسری کتاب در اردیبهشت‌ماه ۸۴ نیز چند تحقیق و بررسی و تصحیح به‌انجام رسانده که از آن جمله‌اند: شعر امروز آستارا؛ ترانه‌های الکاپون از بیژن کلکی؛ نیامدی اسم آب یادم رفت. جناب بنی مجیدی سال‌هاست که در مراکز پیش‌دانشگاهی و دبیرستان‌های کشور به تدریس؛ وقت خوش می‌کند.

خون هزاران کتاب نخوانده
به گردن ماست
این خانه‌های آخرین جدول
فرصتی ست برای دویدن
گویا؛ همه چیز عصرمان
عوضی ست
ما به اندازه‌ی فرار خودمان
نفس راحت نمی‌کشیم!؟

بیامبران خوش‌آلحان
با این سکوت طولانی
هیچ کاره‌اند...
این «شیوای» خیانت به خدای هندوان است
پایه‌بای خشم مرو!
سنگ دامن از خر شیطان بریز!
کمی کوتاه بیا!
ای که خود - از دل سنگ‌زاده‌ای!
زنی؛ نام تو را - باد؛ گذاشت
بی‌تردید آتش پاره شدی
چینی بر پیشانی، چالی بر گونه داری
بی‌هیچ اشکی گریه می‌کنی
در آن شب متمایل به صبح
که شیاطین از خنده روده‌پر می‌شوند
به خون‌باری پرندگان خونین‌بال قسم
اگر چنین ادامه پیدا کنم
دیگر نمی‌توانم شاعر باشم
این که عمود می‌تابد
آفتاب لب‌بام است؛
حکماً غروب، کار خود را کرده است.

این ماهیان آزاد
در آبگیر مصنوعی...
نقش ماهیان سیاه کوچولو را
بازی می‌کنند!
کچل... کفترباز
- این یک پرسش معمولی نیست -

با پسرک لب‌فروش
در قاب چشم «صمد»
در بیست و چهار ساعت خواب و بیداری
کندوکاو بسیار کرده‌اند
برای رسیدن به اقیانوس بی‌کران
چاره چیست؟
گرچه همه چیز به‌ناچار چاره دارد
در ناامیدی، امید محض،
چندان کار بُردی نیست
پنجره‌ها وقتی گشوده می‌شوند
که ریل‌ها قطار قطار
بیخ سینه آب کنند
خیلی احتیاط لازم است!
ممکن است از چند جا بشکنیم
این همه نیمه راه، تمامی ندارد.

مادر

ای تو سرشار از نگاه آفتاب
هم‌نفس با روح جنگل‌های ناب
ای نگاهت بهترین ماوای من
روشنی‌بخش شب‌رویی من
ای برای من همیشه ماندنی
قصه‌ی منظومه‌های خواندنی
شعر چشم‌دلنشین‌تر از بهار
ای تو هم‌زاد حضور آبشار
بی‌تو من دل‌واپس آدینه‌ام
بی‌نصیب از خنده‌ی آینه‌ام
دور دورم از نگاه پنجره
از ترنم‌های سبزه‌خاطر
این من و این روزهای تلخ و سرد
این من و این لحظه‌های شوم درد
با من از پروانه‌ها حرفی بزن
با توام ای آشنا، حرفی بزن
با من اکنون باش و از باران بگو
از شکوه سبزه‌گلزاران بگو
با حضور سبز خود بر من بیار
لحظه‌لحظه عشق را در من بکار
بی‌تو بی‌رنگ است حتا شعر من
آه دلتنگ است حتا شعر من
با تو از مرداب؛ عاری می‌شوم
باز مثل رود؛ جاری می‌شوم

تهران - قاسم پهلوان
از شما شرح حالی در دست نداریم.

خبر

زبان در دهان سنگ
خاک در چشم
دستان - دو شاخه‌ی شکسته
پاها - درخت خشکیده
گوش‌ها!

چه بگویم از گوش‌ها
تیز و هوشیوار می‌شوند
خبر جام شرنگ
«بم...!»

فروافتاده از خشم
سفر

قطار از پل می‌گذرد
و تو معلق بین زمین و آسمانی
وزن خود را دریاب
بار اضافی را رها کن
تا سبک‌بار سفر کنی
اندیشه را خالی کن
از انگاره‌های کهنه‌ی سنگین
وزن خود را دریاب
وزن تو در بی‌وزنی ست
پرواز کن!

عبران محله‌ی آستارا - صفا شفیقی غنبرانی

نزدیک

و کبوتر
اتفاق در دانه‌ی ست
- حوالی تو -
وقتی عشق را دانه می‌باشم
بر سنگ‌فرش‌هایی که نشان از تو دارند
میراث سرزمینم
از نسل آفتاب،
گل‌دسته‌های مشرقی‌ست که احترام تو را
ایستاده‌اند.
و خورشید؛
تمردی نابخوشدنی اگر
از گنبد تو آغاز نشود. □

من - گذشته‌ی تردید را
به آینده‌ی استعجاب امیدوارم.
تکیف آرزو روشن است
که تقرب را کنار ضریح
برایم جا نگه داشته‌ی.

تهران - سودابه مهنجی
ما منتظر غزل‌های خوب شمایم.



با شاعران امروز
تورج کله‌جاهی اصل
تبریز

شاعر نوپرداز تورج کله‌جاهی اصل در اول فروردین ماه ۱۳۳۸ خ. در تبریز - دیده به جهان گشود. از این سخنور نوسرا در صفحه‌ی «با شاعران امروز» آثار متفاوتی خواندیم.

لیخندت، نگاهت و گلوگاه صدایت را
در آینه‌یی قاب کن
تا ابدیتی را که در پیش رو دارم
بی‌تو نباشم

پرچم سپید

کودکی بیمار
زنی بیدار
و کبوتری بر دار.

با چهره‌ی سنگی‌ات
خیره به آبی آسمان
خاموش

در خود
به زانو نشسته‌ای،

تا مردمان برهنه‌ی این شهر آرام
با دستانی باریک و بلند
شبه‌های سیاه دوردست را
به رنگی دیگر
درآمیزند.

اهو

بر دیوار زندان
یک آهوی تیزپا
به سویم دارد هنوز نگاه...

کرمانشاه - ارش امجدیان

فانوس

تو از کدام کهکشان سخن می‌گویی
من زمینم را گم کرده‌ام
به‌جای این که ستاره‌ها را رصد کنی
فانوس خانام را روشن کن!

سرو

تو داغدار کدامین شقایقی
که این چنین
آراسته خمیده‌ای
ای سرو

سر
نگون

آملش - عباس مشعوفی

وجدان

گفت وجدان که برو شرم کن از کرده‌ی خویش
ز چه پنداشته‌ای خرد و کلان برده‌ی خویش؟
ای خطاپیشه چه سودت بود از بار گناه؟
این همه بار چو بینی به سر کرده‌ی خویش؟
تو به درگاه خداوند چه خواهی گفتن؟
که کنی این همه هم‌نوع خود آزرده‌ی خویش؟
در بر خالق یکتا چو گناهت شمردند
چه دفاعت بود از خورده و از برده‌ی خویش؟
در صف روز قیامت ز تو گر پرسیدند:
توشه همراه چه داری ز ره‌آورده‌ی خویش؟
تو که باشی که چو شاهان ستمگر خواهی
همه‌ی خلق فراخوان به سراپرده‌ی خویش؟
تو که هستی که به انگیزه‌ی نادانی و جهل؟
دوست را دشمن خود کردی و افسرده‌ی خویش؟
تو چه کردی چه حدیثت بود از خدمت خلق؟
چه دفاعت بود از کالبد زنده‌ی خویش؟
تو که باشی که در این قافله پنداشته‌ای؟
همه کون و مکان بنده و پرورده‌ی خویش؟
آن چنان زی! که در این عمر دو روزت نکنی
خلق را و ازده از زنده و از مرده‌ی خویش
چشم دل باز کن ای غره‌ی غافل بی‌شک
به‌جز از کشته نیابی ز فرآورده‌ی خویش
دست محروم به شکرانه‌ی نعمت برگیر
تا نشانی به سر سفره‌ی گسترده‌ی خویش
دشمن دوست‌نما را ز چه آگاه کنی
به خطا راز نهران دل پژمرده‌ی خویش
خرده‌گیری نبود جان «عطا» راه صواب
دشمن خویش مکن یار خود از خرده‌ی خویش
با سرافرازی بسیار به وجدان گفتم:
شرم کی باشدم از کرده و ناکرده‌ی خویش

تهران - سیدحسین موسوی

این غزل: از «نالی» شایوسی - شاعر کرد است.
سخنور ارجمند آقای جلال هائوسی این هدیه را به
ماهانامه‌ی حافظ پیشکش کرده‌اند:

ابروان تو طیبیان دل‌افکاران‌اند
هر دو پیوسته از آن؛ بر سر بیماران‌اند
گنج رخسار تو دیدن نبود زهره مرا
که ز زلف تو برو خفته سیه‌ماران‌اند
ما هزاران، ز غمت خسته و ناکام، ولی
کامیاب از گل روی تو خس و خواران‌اند
بر سر کوی خود از گریه مکن منع مرا
زان‌که گل‌های چمن منتظر باران‌اند
نرگسان تو که خواب همه عالم بردند
خفته‌گان‌اند، ولی رهزن بیداران‌اند
«نالی» از چه سگانش همه‌شب می‌نالند
این نه؛ کان شیفتگان نیز جگرخواران‌اند



با شاعران امروز
جعفر نجات
بوشهر

شاعر نوآور امروز جعفر نجات؛ سال؟ - در
شبانگاره از توابع شهرستان دشتستان دیده به جهان
گشود. وی از روز؛ ماه؛ هم‌چنین سال تولد خود - در
نامه‌اش - چیزی نوشته است. ایشان دارای مدرک
لیسانس از دانشگاه تهران است؛ هم‌اکنون نیز
دانشجوی دوره‌ی فوق‌لیسانس علوم سیاسی در
دانشگاه شیراز است. فصل احساس؛ مجموعه‌ی
شعر اوست که به‌زودی در اختیار دوستداران شعر قرار
می‌گیرد.

وقتی نگاهت در من جاری‌ست
سکوت واژه‌ها به وسعت سادگی قلبم
و صمیمیت معصومانه‌ی خیالم
لبریز تمناست

لیخند

امشب می‌خواهم از دریچه‌ی دیگر تو را بخوانم
شاید این بار
نگاهت را زیرکانه از من نذرندی
و لیخندت را در ابتدای خلوت سادگی‌ام
میان تمام لحظه‌ها تقسیم کنی.

نامیرایی تو

در ضیافتی که
نان را به هلاهل تهمت برشته‌اند
شگفت‌تر رازی‌ست که،
دیری‌ست فرزاتگان، آلام خویش را
در جست‌وجوی آن
از یاد برده‌اند.

فرزاتگانی که به حیرت در هم نظاره می‌کنند
که شگفتا! شگفتا!

چشم‌هایی که به سکه‌های طلا می‌مانست
صلت هیچ ابتذال تغزلی نشد
هم‌گلویند به حیرت رسیدگان
که، ما به پایان رسیده‌ایم
زیرا که پیش از این،
شبح‌های بره‌های فریه شعر،
طراوت زر بوده است
و گوسفندان سپیدپشم احساس
شامگاه بئان خرگاهی را
به ستایشی کفرآمیز - برخاسته‌اند
با این همه، فریادهای تو را / فصاحتی‌ست
که می‌گوییم: «رنج آغاز آدمی‌ست.»

ایده - امیدوار عالی محمودی
بعد از سلام! شرح حال شما فاقد عکس بود.